

اتحاد شوروی را دنبال نمود . فقط در ماه مه ۱۹۳۵ بود که فرانسه در نتیجه تأثیر سیاست خارجی صلح‌جویانه اتحاد شوروی بر روی خلق فرانسه ، و همچنین بعثت آنکه از جانب آلمان فاشیست در معرض تهدید قرار گرفته بود ، يك پیمان همکاری متقابل با اتحاد شوروی منعقد ساخت . ولی دولت ارتجاعی فرانسه این پیمان را صدیقانه مراعات نکرد .

۷ - «همکاری اقتصادی» یعنی باصطلاح «همکاری اقتصادی بین چین و ژاپن» شعاری عوام‌فریبانه بود که از طرف امپریالیستهای ژاپنی پیش کشیده شد و هدف آن غارت اقتصاد و تجاوز به چین بود . - مترجم

۸ - مراجعه شود به مارکس و انگلس : «مانیفست حزب کمونیست» قسمت ۴ ، و همچنین مراجعه شود به لینن : «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» قسمت‌های ۱۲ ، ۱۳ و «تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی ، دوره مختصر» فصل ۳ بخش ۳ .

۹ - مراجعه شود به استالین : «درباره اصول لنینیسم» قسمت ۳ ؛ «انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیستهای روسیه» قسمت ۲ ، و «درباره مسایل لنینیسم» قسمت ۳ .

۱۰ - مراجعه شود به سخنرانی استالین در قصر کرملین بمناسبت جشن فارغ التحصیلی دانشجویان آکادمیهای ارتش سرخ در ماه مه ۱۹۳۵ که در آن استالین میگوید : «... از تمام سرمایه‌های گرانبهای موجود در جهان ، گرانبهایترین و قاطع‌ترین سرمایه‌ها انسانها و کادرها هستند . باید توجه داشت که در کشور ما در شرایط کنونی ' کادرها تعیین کننده همه چیزند ' .»

۱۱ - منظور اختلاف نظری است که در سالهای ۱۹۳۵ - ۱۹۳۶ بین مشی کمیته مرکزی حزب و مشی عقب‌نشینی جان گوه تائو وجود داشت . مراجعه شود به «درباره تاکتیک‌های مبارزه علیه امپریالیسم ژاپن» ، یادداشت ۲۲ جلد حاضر . با این تذکر که «اختلاف نظر ... برطرف گردید» منظور رفیق مائو تسه دون پیوستن ارتش چهارم جبهه‌ای ارتش سرخ به ارتش سرخ مرکزی است ، اما درباره خیانت آشکار جان گوه تائو بحزب ، خیانتی که بعداً صورت گرفت ، و سقوط وی به ضد انقلابی صحبت دیگر بر سر اختلاف نظر در مورد مشی حزب نیست بلکه موضوع بر سر يك عمل خیانت‌آمیز انفرادی است .

www.KetabFarsi.com

درباره پراتیک

درباره رابطه شناخت و پراتیک ، دانستن و عمل کردن

(ژوئیه ۱۹۳۷)

ماتریالیسم پیش از مارکس مسئله شناخت را جدا از خصالت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه میکرد و از اینرو نمیتوانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی ، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند .

مارکسیستها قبل از هر چیز بر این عقیده‌اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی‌ترین فعالیت عملی و تعیین‌کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست . شناخت انسانها بطور عمده به فعالیت آنها در تولید مادی وابسته است ؛ در جریان این فعالیت تولیدی انسانها رفته رفته پدیده‌های طبیعت ، خواص و قانونمندیهای طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک میکنند ؛

در حزب ما گروهی از رفقا ، دگماتیستها ، بودند که مدت مدیدی تجارب انقلاب چین و نیز این حقیقت را که ”مارکسیسم دگم نیست ، بلکه راهنمای عمل است“ ، نفی میکردند ، و با لغات و جملاتی که از اینجا و آنجا آثار مارکسیستی جدا کرده و بهم چسبانده بودند ، در دل مردم هول و هراس می افکندند . غیر از این ، باز گروه دیگری از رفقا ، امپیریستها ، بودند که مدتی دراز فقط به تجربه شخصی و محدود

آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود بتدریج و باندازه‌های گوناگون روابط معین بین انسانها را می‌شناسند. هیچیک از این معلومات نمیتواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود. در جامعه بدون طبقه هر فرد بمثابه عضوی از این جامعه با سایر اعضای جامعه تشریک مساعی میکند، با آنها مناسبات تولیدی معینی برقرار می‌سازد و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها می‌پردازد. در تمام جوامع طبقاتی اعضای طبقات مختلف جامعه نیز باشکال گوناگون با یکدیگر مناسبات تولیدی معینی برقرار می‌سازند و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها می‌پردازند. اینست سرچشمه اصلی تکامل شناخت بشر.

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمیشود، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز میباشد: مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت علمی و هنری — در یک کلام، انسان بمثابه یک موجود اجتماعی در کلیه شئون زندگی عملی جامعه شرکت میکند. از اینرو انسان نه فقط در زندگی مادی بلکه در زندگی سیاسی و فرهنگی (که با زندگی مادی پیوند نزدیک دارد) نیز باندازه‌های گوناگون بدرک مناسبات مختلف بین انسانها دست می‌یابد. در بین این انواع پراتیک اجتماعی، بویژه مبارزه طبقاتی در اشکال گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عمیقاً تأثیر میگذارد. در جامعه طبقاتی هر فرد بمثابه عضوی از یک طبقه معین زندگی

خود چسبیده بودند و اهمیت تئوری را برای پراتیک انقلابی نمی‌شناختند و نمیتوانستند موقعیت انقلاب را در مجموع آن دریابند و علیرغم کوششی که بخرج میدادند، کورکورانه کار میکردند. نظرات نادرست این دو گروه از رفقا، بخصوص نظرات دگماتیستها، به انقلاب چین در سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ زیانهای فراوانی وارد آوردند، و دگماتیستها که خود را در جامعه مارکسیسم پنهان کرده بودند، بسیاری از رفقا را دچار سردرگمی کردند. رفیق مائو تسه دون «در باره پراتیک» را باین علت نگاشته تا از دیدگاه تئوری

میکنند و هیچ فکر و اندیشه‌ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد .
 مارکسیستها برآنند که فعالیت تولیدی جامعه انسانی قدم بقدم از يك
 سطح دانی يك سطح عالی تکامل می‌یابد ، و بدین سبب شناخت بشر نیز ،
 چه درباره طبیعت و چه درباره جامعه ، قدم بقدم از يك سطح دانی يك
 سطح عالی ، یعنی از سطح به عمق و از یکجانبه به چند جانبه رشد می‌یابد .
 در طول يك دوره تاریخی بسیار طولانی ، بشر تاریخ جامعه را فقط بطور
 یکجانبه میتوانست درك کند ، زیرا که از یکسو تعصب مغرضانه طبقات
 استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه میگردد و از سوی دیگر حجم
 نازل تولید افق دید انسان را محدود میساخت . تنها زمانیکه پرولتاریای
 مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده - صنایع بزرگ - پا بعرصه وجود
 گذاشت ، بشر توانست درکی همه‌جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد
 و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد . این علم مارکسیسم است .
 مارکسیستها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی
 شناخت او از دنیای خارجی محسوب میگردد . وضع واقعی چنین است :
 صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت میشود که انسان در پروسه پراتیک
 اجتماعی (تولید مادی ، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی) به نتایج پیش‌بینی
 شده دست یابد . اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند ،
 یعنی بنتایج پیش‌بینی شده دست یابد ، باید حتماً ایده‌های خود را با

شناخت مارکسیستی اشتباهات سوژکتیویستی دگماتیسم و امپیریسم در درون حزب -
 بخصوص اشتباهات دگماتیسم - را افشا نماید . از آنجا که وزنه سنگین این اثر بر
 افشای دگماتیسم - یعنی سوژکتیویسمی که به پراتیک کم بها میدهد - نهاده شده ،
 لذا باین مقاله عنوان « درباره پراتیک » داده شده است . نظراتی که در این مقاله از
 طرف رفیق مائو تسه دون ارائه میشوند ، در درسهای او در آکادمی سیاسی - نظامی ضد
 ژاپنی ین ان بیان شده‌اند .

قانونمندیهای دنیای خارجی عینی منطبق سازد ؛ اگر این ایده‌ها با قانونمندیهای دنیای خارجی عینی منطبق نگردند ، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد . انسان پس از مواجه شدن با شکست درس میگیرد ، ایده‌های خود را برای انطباق با قانونمندیهای دنیای خارجی تصحیح میکند و بدینسان میتواند شکست را به پیروزی بدل سازد ؛ این حقیقت در ضرب‌المثل‌های ”شکست مادر پیروزی است“ و ”ضرر آدمی را عاقل میکند“ مصداق می‌یابد . تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک ، پراتیک را در درجه اول قرار میدهد و بر این نظر است که شناخت بشر بهیچوجه نمیتواند از پراتیک مجزا گردد ، و کلیه تئوری‌های نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا میکنند ، رد مینماید . لنین میگوید :

”پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است ، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است ، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا میباشد .“ (۱) فلسفه مارکسیستی ، ماتریالیسم دیالکتیک ، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است :

ویژگی اول ، خصلت طبقاتی آنست — این فلسفه بصراحت اعلام میدارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریاست ؛ ویژگی دوم ، خصلت پراتیک آنست — این فلسفه تأکید میکند که تئوری وابسته به پراتیک است ، پراتیک پایه و اساس تئوری را میسازد ، و تئوری بنوبه خود به پراتیک خدمت مینماید . اینکه آیا یک شناخت یا تئوری با حقیقت وفق میدهد ، بوسیله احساس ذهنی معین نمیشود ، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم میگردد . معیار سنجش حقیقت فقط میتواند پراتیک اجتماعی باشد .

نظر پراتیک اولین و اساسی‌ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است (۲) .

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل میشود و این شناخت

بنوبه خود چگونه به پراتیک خدمت میکند ؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه تکامل شناخت نظر بیافکنیم .

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌های گوناگون را می‌بیند . فی‌المثل گروهی برای یک سفر تحقیقی از خارج به این می‌آیند ، در یکی دو روز اول موقعیت جغرافیائی شهر ، خیابانها و خانه‌ها را می‌بینند ، با مردم بسیاری تماس پیدا میکنند ، در ضیافتها ، جلسات شبانه و میتینگهای توده‌ای شرکت می‌جویند ، صحبت‌های گوناگون می‌شنوند و اسناد مختلف را مطالعه میکنند ؛ همه اینها ظواهر و جوانب جداگانه اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها هستند . این مرحله از پروسه شناخت را مرحله شناخت حسی ، یعنی مرحله احساسها و تصورات مینامند . بسخن دیگر این اشیاء و پدیده‌های جداگانه در این بر ارگانهای حسی اعضای هیئت تحقیقی اثر می‌گذارند ، در آنها احساسهای معینی را بر میانگیزند و بدین ترتیب در مغز آنها یک سلسله تصورات و یک رابطه خارجی تقریبی بین این تصورات بوجود می‌آورند . این اولین مرحله شناخت است . در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و یا اخذ نتایج منطقی نیست .

ادامه پراتیک اجتماعی باعث می‌گردد که اشیاء و پدیده‌هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور میکنند ، بدفعات تکرار شوند ؛ سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسه شناخت بوجود می‌آید - مفاهیم ساخته میشوند . مفاهیم دیگر ظواهر ، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها نیستند ، بلکه ماهیت و بطن ، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده‌ها را دربر می‌گیرند ، بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی

نیز تفاوت هست . چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و متد قضاوتی و نتیجه گیری بکار رود ، سرانجام میتوان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت . اصطلاح "ابروانتان را در هم کشید تا در مغزتان ایده‌ای ایجاد گردد" در « داستان سه امپراطوری » و یا "بگذار کمی فکر کنم" در صحبت روزمره بدین معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار میکند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه گیری نماید . این دومین مرحله شناخت است . اعضای هیئت تحقیقی پس از جمع‌آوری مفروضات مختلف و "تفکر و تأمل" در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد : "حزب کمونیست در سیاست جبهه متحد ملی ضد ژاپنی خود پیگیر ، صمیمی و صادق است" ؛ و پس از آنکه چنین حکمی صادر نمودند ، هرگاه در امر وحدت و نجات میهن نیز صادق باشند ، میتوانند گامی فراتر نهند و به نتیجه زیر برسند : "جبهه متحد ملی ضد ژاپنی میتواند پیروز شود ." این مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه‌گیریها در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیئی یا پدیده مرحله مهمتری را تشکیل میدهد ؛ این مرحله شناخت تعقلی است . وظیفه واقعی شناخت اینستکه از احساس به تفکر برسد ، بانجا برسد که پله به پله از تضادهای درونی اشیاء و پدیده‌های عینی ، از قانونمندیهای آنها ، از رابطه درونی بین این و آن پروسه آگاهی یابد ، بعبارت دیگر به شناخت منطقی برسد . تکرار میکنیم : وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در اینستکه شناخت حسی جوانب جداگانه ، ظواهر و رابطه خارجی اشیاء و پدیده‌ها را شامل میشود ، حال آنکه شناخت منطقی قدم بزرگی به پیش بر میدارد و به مجموع و ماهیت اشیاء و پدیده‌ها و روابط درونی بین آنها ، به کشف تضادهای درونی محیط میرسد و بنابر این میتواند بر تکامل محیط در مجموع آن ، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد .

این تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه تکامل شناخت که بر اساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ میکند، تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچکسی بیان نیافته بود. اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسئله را بطور صحیح حل کرد و بطور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت تعمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان بمثابه یک موجود اجتماعی طی پراتیک پیچیده تولید و مبارزه طبقاتی که دائماً در حال تکرار است، از شناخت حسی بسوی شناخت منطقی حرکت میکند. لنین میگوید: "تجرید ماده و قانون طبیعت، تجرید ارزش و غیره، خلاصه همه تجریدات علمی (صحیح و جدی، نه پوچ و بیمعنی) طبیعت را ژرفتر، درستتر و کاملتر بازتاب میکنند." (۳) مارکسیسم - لنینسم معتقد است که صفت مشخصه دو مرحله پروسه شناخت در اینست که شناخت در مرحله پائین تر بمثابه شناخت حسی و در مرحله بالاتر بمثابه شناخت منطقی تظاهر میکند؛ معذک این هر دو مرحله، مراحل مختلف پروسه واحد شناخت را تشکیل میدهند. حسی و تعقلی خصلتاً با یکدیگر فرق میکنند، ولی از هم جدا نیستند، بلکه براساس پراتیک بیک واحد کل تبدیل میشوند. پراتیک ما ثابت میکند: آنچه که بطور حسی برداشت میشود، نمیتواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است، میتواند عمیقتر حس شود. احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل میکند، در صورتیکه تنها تئوری میتواند مسئله ماهیت و بطن را حل کند. حل این مسایل بهیچوجه نمیتواند جدا از پراتیک انجام گیرد. برای هر کسیکه بخواهد پدیده‌ای را بشناسد، راه دیگری نیست جز اینکه شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید، یعنی زندگیش (پراتیک) را در محیط آن پدیده بگذراند. در جامعه فئودالی غیرممکن بود که بتوان از پیش قانونمندیهای جامعه سرمایه‌داری را

شناخت ، زیرا در آن زمان هنوز سرمایه‌داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود . مارکسیسم فقط می‌توانست محصول جامعه سرمایه‌داری باشد . مارکس در دوره سرمایه‌داری لیبرال نمی‌توانست بعضی از قانونمندیهای ویژه عصر امپریالیسم را قبلاً بطور مشخص بشناسد ، زیرا که امپریالیسم — آخرین مرحله سرمایه‌داری — هنوز پدید نگشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود ؛ تنها لنین و استالین توانستند این وظیفه را بعهده گیرند . علت اینکه مارکس ، انگلس ، لنین و استالین موفق به تدوین تئوریهای خود گردیدند ، — برغم نبوغ خود — بطور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی آنزمان بود . بدون شرط اخیر هیچ نابغه‌ای نمی‌توانست به موفقیت انجامد . ضرب‌المثلی که می‌گوید : ”مرد حکیم از هر چه که در دنیا می‌گذرد ، بدون آنکه خانه‌اش را ترک کند ، با خبراست“ ، در گذشته ، یعنی زمانی که سطح رشد تکنولوژی هنوز نازل بود ، جمله‌ای توخالی بیش نبود . با وجود اینکه این ضرب‌المثل برای عصر کنونی — عصر رشد تکنولوژی می‌تواند معتبر باشد ، افراد دارای معلومات واقعی شخصی آنهائی هستند که در دنیا مشغول پراتیک‌اند . فقط زمانی که این افراد در پراتیک خود معلومات کسب کنند و این معلومات از طریق نوشته و وسایل تکنیکی به ”مرد حکیم“ تحویل داده شود ، آن ”مرد حکیم“ می‌تواند بطور غیرمستقیم ”از هر چه که در دنیا می‌گذرد با خبر گردد“ . اگر شخصی بخواهد یک یا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد ، باید شخصاً در مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت و تغییر آن یک یا چند پدیده شرکت جوید ؛ چه فقط از این طریق است که می‌تواند با ظواهر خارجی آن یک یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در یک چنین مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت است که امکان می‌یابد ماهیت و بطن آن یک یا چند پدیده را عیان سازد

و آنرا درك نماید . این طریقی است که در حقیقت هر انسان در رسیدن به شناخت میبیماید ؛ منتها فقط مطلب در اینجا است که بعضی ها حقیقت را عمداً قلب و ادعای عکس آنرا مینمایند . مضحکترین افراد در جهان آن "عقل کل هائی" هستند که از اینجا و آنجا بعضی معلومات بریده و تصادفی کسب کرده اند و به خود لقب "اولین شخصیت در دنیا" را میدهند ؛ این فقط نمودار آنستکه آنها توانائی خود را نمیشناسند . معلومات — این علم است و در اینجا دیگر نه جای تقلب و دغل بازی است و نه جای تکبر و خودبینی ، بلکه بعکس قطعاً صداقت و تواضع لازم می آید . اگر بخواهی دانش بیاندوزی ، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی . اگر بخواهی مزه گلابی را بدانی ، باید آنرا تغییر دهی ، یعنی آنرا بجوی . اگر بخواهی ساختمان و خواص اتم را بشناسی ، باید آزمایشهای فیزیکی و شیمیائی انجام دهی ، یعنی باید وضع اتم را تغییر دهی . اگر بخواهی تئوری و متدهای انقلاب را بشناسی ، باید در انقلاب شرکت کنی . تمام معلومات واقعی از تجربه مستقیم سرچشمه میگیرند . ولی انسان نمیتواند همه چیز را خود مستقیماً تجربه کند ؛ در واقع قسمت عمده معلومات ما نتیجه تجربه غیرمستقیم است ، مثلاً تمام معلوماتی که از زمانهای گذشته و کشورهای خارجی بما رسیده اند . این معلومات برای پیشینیان ما و برای خارجیان محصول تجربه مستقیم است . اگر این معلومات که در جریان تجربه مستقیم از طرف پیشینیان ما و یا خارجیان بدست آمده است ، با شرط "تجرید علمی" لنین منطبق باشد و واقعیت عینی را بطور علمی بازتاب کند ، قابل اطمینان است ، در غیر اینصورت موثق نیست . بدینجهت معلومات انسان تنها از دو بخش تشکیل میشود : تجربه مستقیم و تجربه غیرمستقیم . بعلاوه ، آنچه که برای من تجربه غیرمستقیم است ، برای دیگران تجربه مستقیم است . لذا اگر معلومات را

در مجموع در نظر بگیریم ، هیچ معلوماتی نیست که از تجربه مستقیم جدا باشد . سرچشمه همه معلومات احساسهائی هستند که ارگانهای حسی فیزیکی انسان از دنیای خارجی عینی دریافت میکنند . هرکس که این احساسها را نفی کند ، تجربه مستقیم را انکار نماید و شرکت شخصی در پراتیک تغییر واقعیت را رد کند ، ماتریالیست نیست . باین علت است که ”عقل کل ها“ چنین مضحك بنظر می آیند . يك ضرب المثل قدیمی چینی میگوید : ”بدون رفتن بدرون مغاك ببر ، چطور میتوان بچه ببر را شکار کرد ؟“ این ضرب المثل حقیقتی را بازگو میکند که هم برای پراتیک انسان و هم برای تئوری شناخت معتبر است . شناخت جدا از پراتیک غیرممکن است .

برای توضیح حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت که بر اساس پراتیک تغییر دهنده واقعیت پدید می آید - برای توضیح حرکت تعمیق تدریجی شناخت - چند مثال مشخص ذیل را می آوریم :

پرولتاریا در آغاز دوره پراتیک خود - دوره تخریب ماشین آلات و مبارزه خود بخودی - از نظر معرفت بر جامعه سرمایه داری هنوز در مرحله شناخت حسی قرار داشت و فقط جوانب جداگانه و روابط خارجی پدیده های گوناگون سرمایه داری را میشناخت . پرولتاریا در آن زمان هنوز باصطلاح يك ”طبقه در خود“ بود . ولی زمانیکه پرولتاریا به دومین دوره پراتیک خود ، به دوره مبارزه اقتصادی و سیاسی آگاهانه و متشکل رسید ، بر اساس پراتیک ، بر اساس تجاربی که از مبارزات طولانی جمع آوری کرده بود - تجارب گوناگونی که مارکس و انگلس آنها را بطور علمی تعمیم دادند و از این طریق تئوری مارکسیستی را بوجود آوردند و بدانوسیله پرولتاریا را آموزش دادند - توانست ماهیت جامعه سرمایه داری ، مناسبات استثماری موجود میان طبقات جامعه و همچنین رسالت تاریخی خود را درک نماید . و فقط

آنگاه بود که پرولتاریا بیک "طبقه برای خود" مبدل گشت . شناخت خلق چین از امپریالیسم نیز چنین سیری را گذرانده است . مرحله اول ، مرحله شناخت سطحی و حسی بود ، مانند مبارزات جنبشهای تای پین و ای حه توان وغیره که بطور کلی علیه خارجیان تظاهر میکرد . تنها در مرحله دوم یعنی در مرحله شناخت تعقلی بود که خلق چین به تضادهای گوناگون داخلی و خارجی امپریالیسم پی برد و کنه این مطلب را شناخت که امپریالیسم در اتحاد با بورژوازی کمپرادور و طبقه فئودال چین توده‌های وسیع خلق چین را مورد ستم و استثمار قرار میدهد . این شناخت تقریباً از زمان جنبش ۴ مه سال ۱۹۱۹ شروع شد .

حال نظری بمسئله جنگ بیافکنیم . اگر آنهایی که جنگ را رهبری میکنند ، فاقد تجربه جنگی باشند ، در مرحله اول قادر به فهم قانونمندیهای ژرف هدایت یک جنگ مشخص (فی‌المثل جنگ انقلاب ارضی ده سال گذشته ما) نخواهند شد . آنها در مرحله اول فقط با شرکت شخص خود نبردهای متعددی را تجربه میکنند و در ضمن شکستهای فراوانی متحمل میشوند . ولی این تجارب (تجارب پیروزیها و بخصوص تجارب شکستها) به آنان امکان میدهد تا آنچه را که ذاتی مجموع جنگ است ، یعنی قانونمندیهای آن جنگ مشخص را دریابند ، استراتژی و تاکتیک آنها بفهمند و بدین ترتیب جنگ را با اطمینان هدایت کنند . در این هنگام اگر فرماندهی بدست یک شخص بی‌تجربه بیافتد ، او فقط پس از آنکه دچار یک سری شکست شد (تجربه یافت) ، میتواند قانونمندیهای واقعی جنگ را دریابد .

اغلب از رفقائی که در قبول یک کار معین تأمل میکنند ، می‌شنویم که میگویند : "من مطمئن بانجام این کار نیستم . " چرا آنها بخود اطمینان ندارند ؟ زیرا که آنها فاقد فهم سیستماتیک از مضمون و شرایط آن کار

میباشند ، و یا هیچگاه و یا خیلی بندرت با کاری شبیه آن سروکار داشته‌اند ، و از اینروست که درك قوانین آن کار خارج از حیطه توانائی آنها قرار میگیرد . ولی بعد از تحلیل دقیق در وضع و شرایط آن کار اندکی بخود اطمینان یافته و تمایل خود را برای انجام آن کار اعلام مینمایند . اگر آنها مدتی مشغول اینکار باشند و تجربه پیدا کنند و هرگاه وضع موجود را بدون پیشداوری مورد بررسی قرار دهند ، نه اینکه آنرا ذهنی ، یکجانبه و سطحی ملاحظه نمایند ، آنگاه شخصاً در مورد طرز انجام آن کار به نتیجه خواهند رسید و اطمینانشان بکار بمراتب بیشتر خواهد شد . تنها کسانی که با مسایل بطور ذهنی ، یکجانبه و سطحی برخورد مینمایند ، پس از رسیدن به محل جدیدی بدون اطلاع از وضع محل ، بدون ملاحظه کار در مجموع (گذشته آن و مجموع وضع فعلی آن) و بدون رفتن به بطن و ماهیت کار (خصلت و روابط درونی آن با کارهای دیگر) ، بلافاصله با فخرفروشی شروع به صدور دستورات و فرامین میکنند — چنین اشخاصی محکوم به سقوط و لغزش‌اند .

بنابر این میتوان ملاحظه کرد که نخستین گام در پروسه شناخت ، تماس با پدیده‌های دنیای خارجیست — مرحله احساسها . گام دوم ، سنتز داده‌های ناشی از احساسها ، تنظیم و تغییر آنهاست — مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه‌گیریها . تنها وقتی که داده‌های ناشی از احساسها بطور فراوان (نه بریده بریده و ناقص) در دست باشند و با واقعیت تطبیق کنند (نه اینکه خیالی باشند) ، میتوان براساس آن داده‌ها ، مفاهیم صحیح ساخت و نتایج منطقی گرفت .

در اینجا باید دو نکته مهم را بویژه خاطر نشان ساخت . به نکته اول در بالا اشاره شد ، ولی اینجا دوباره لازم به تکرار است — و آن مسئله وابستگی شناخت تعقلی به شناخت حسی است . هرکس بر این نظر باشد که شناخت تعقلی لازم نیست از شناخت حسی ناشی شود ، ایده‌آلیست است . در تاریخ

فلسفه مکتبی وجود دارد موسوم به مکتب "راسیونالیسم" که فقط واقعیت عقل را قبول دارد و واقعیت تجربه را نفی میکند و بر این عقیده است که تنها عقل قابل اعتماد است، تجربه حسی قابل اعتماد نیست؛ اشتباه این مکتب در اینست که حقایق را وارونه جلوه میدهد. اعتبار شناخت عقلی درست بدینجهت است که از ادراک حسی سرچشمه میگیرد، در غیر اینصورت، شناخت عقلی جویباری بدون سرچشمه، درختی بدون ریشه و فقط مخلوقی ذهنی و غیر قابل اعتماد خواهد بود. از نظر سیر توالی در پروسه شناخت، تجربه حسی تقدم می‌یابد؛ ما اهمیت پراتیک اجتماعی را در پروسه شناخت درست باینجهت تأکید میکنیم که تنها پراتیک اجتماعی است که میتواند موجب گردد بشر شروع به معرفت یابی کند و از دنیای خارجی عینی تجربه حسی بگیرد. اگر شخصی چشم و گوش خود را ببندد و خویشتن را از جهان خارجی عینی کاملاً جدا سازد، دیگر برایش صحبتی از شناخت نمیتواند در میان باشد. شناخت با تجربه آغاز میشود - اینست ماتریالیسم تئوری شناخت.

نکته دوم لزوم تعمیق شناخت، یعنی لزوم رشد مرحله حسی شناخت به مرحله عقلی شناخت است - اینست دیالکتیک تئوری شناخت (۴). تصور اینکه شناخت میتواند در مرحله دانی یعنی مرحله شناخت حسی بماند و فقط شناخت حسی قابل اعتماد و شناخت عقلی غیر قابل اعتماد است، بمعنای تکرار اشتباهات مکتب "امپیریسم" در تاریخ میباشد. اشتباهات این نظریه در عدم درک این مطلب است که گرچه داده‌های ادراک حسی بازتاب برخی از واقعیات جهان خارجی عینی هستند (من در اینجا به مبحث امپیریسم ایده‌آلیستی که تجربه را فقط به باصطلاح معاینه نفس برمیگرداند، وارد نمیشوم)، معیناً فقط یکجانبه و سطحی میباشند؛ چنین بازتابی ناکامل است، بازتاب ماهیت اشیاء و پدیده‌ها نیست. برای

انعکاس کامل اشیاء و پدیده‌ها ، برای انعکاس ماهیت و قانونمندیهای درونی آنها باید با تعمق درباره آنها به تغییر داده‌های فراوان ادراك حسی پرداخت، یعنی گاه را از گندم جدا ساخت ، آنچه را که نادرست است حذف و آنچه را که درست است حفظ نمود ، از یکی بدیگری حرکت کرد و از برون به درون نفوذ نمود و بدین ترتیب سیستمی از مفاهیم و تئوریهای بوجود آورد - یعنی باید جهشی از شناخت حسی به شناخت عقلی انجام داد . شناختی که چنین ساخته و پرداخته شده باشد ، دیگر بیشتر میان تهی و غیر قابل اعتماد نخواهد بود ، بلکه برعکس هر آنچه که در پروسه شناخت برپایه پراتیک بطور علمی ساخته و پرداخته شده باشد ، به گفته لنین واقعیت عینی را ژرفتر ، درستتر و کاملتر منعکس میسازد . درست همین حقیقت را پراتیسین‌های عامی درك نمیکنند ؛ آنها به تجربه پربها میدهند ، ولی به تئوری توجه نمیکنند و از اینرو قادر نیستند يك پروسه عینی کامل را از آغاز تا انتها در نظر بگیرند . آنها سمت گیری روشن و افق دید وسیع ندارند و از موفقیت‌های اتفاقی خود و درك گوشه‌ای از حقیقت نشئه میشوند . اگر چنین اشخاصی انقلاب را رهبری کنند ، انقلاب را به بن بست خواهند کشانید .

شناخت عقلی به شناخت حسی وابسته است ، شناخت حسی باید به شناخت عقلی تکامل یابد - اینست تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک . در فلسفه ، نه "راسیونالیسم" و نه "امپیریسم" هیچکدام خصلت تاریخی یا دیالکتیکی شناخت را نمیفهمند ، و گرچه هر يك از این مکاتب دربرگیرنده جانبی از حقیقت است (در اینجا از راسیونالیسم و امپیریسم ماتریالیستی گفتگو میکنیم ، نه از راسیونالیسم و امپیریسم ایده‌آلیستی) ، معهذاً از نظر تئوری شناخت در مجموع ، هر دو نادرستند . حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت از حسی به عقلی هم در مورد يك پروسه كوچك شناخت

(فی المثل شناخت شیئی یا کاری) صادق است و هم در مورد يك پروسه بزرگ شناخت (مثلاً شناخت يك جامعه یا يك انقلاب) .

ولی حرکت شناخت باینجا پایان نمی یابد . اگر حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت در شناخت تعقلی باز می ایستاد ، فقط نیمی از مسئله حل میشد که از نظرگاه فلسفه مارکسیستی بهیچوجه نیم مهمتر نیست . فلسفه مارکسیستی بر آنستکه مهمترین مسئله درك قانونمندیهای جهان عینی برای توضیح جهان نیست ، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندیهای عینی برای تغییر فعال جهان است . از دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تز لنینی کاملاً بیان یافته است : ” بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد . “ (۵) اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط باین علت تأکید میکند که تئوری میتواند رهنمای عمل باشد . اگر ما تئوری صحیحی داشته باشیم ، ولی فقط درباره آن پرحرفی کنیم ، آنرا در قفس حبس نمائیم و بعمل در نیآوریم ، آنگاه این تئوری هر اندازه هم که خوب باشد ، بی اهمیت خواهد شد . شناخت با پراتیک آغاز میگردد ، و شناخت تئوریک از طریق پراتیک کسب میشود و باید دوباره به پراتیک باز گردد . نقش فعال شناخت نه فقط در جهش فعال از شناخت حسی به شناخت تعقلی بیان می یابد ، بلکه - و این مهمتر است - باید در جهش از شناخت تعقلی به پراتیک انقلابی نیز بیان یابد . پس از آنکه انسان قانونمندیهای جهان را شناخت ، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان باز گردد ، دوباره در پراتیک تولید ، در پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی و در پراتیک آزمونهای علمی بکار برده شود - اینست پروسه آزمایش و تکامل تئوری ، ادامه تمام پروسه شناخت . این مسئله که آیا تئوری با واقعیت عینی میخواند یا نه ، در حرکت شناخت از حسی به

تعقلی - که ما در بالا از آن سخن راندیم - کاملاً حل نمیشود و نیز نمیتواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مسئله اینست که شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی بازگردانیم، تئوری را در پراتیک بکار بندیم و ببینیم که آیا این تئوری ما را به هدف مورد نظر میرساند یا نه. درستی بسیاری از تئوریهای علوم طبیعی نه فقط در زمان تدوین آنها از طرف دانشمندان علوم طبیعی بثبوت رسید، بلکه صحت این تئوریهها بعدها نیز در پراتیک علمی تصدیق گشت. بهمین ترتیب مارکسیسم - لنینیسم نه فقط در زمانیکه از طرف مارکس، انگلس، لنین و استالین بطریق علمی آورده شد، بعنوان یک حقیقت شناخته شد، بلکه در پراتیک بعدی مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی نیز صحت آن بثبوت رسید. ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت عام است، چه هیچ پراتیک انسانی قادر به گریختن از حوزه آن نیست. تاریخ شناخت بشر بما نشان میدهد که صحت بسیاری از تئوریهها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش در پراتیک از بین میرود. بسیاری از تئوریهها اشتباه اند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح میشود. درست بهمین علت است که پراتیک معیار سنجش حقیقت و "نظرگاه زندگی و پراتیک باید اولین و اساسیترین نظرگاه تئوری شناخت باشد" (۶). استالین خیلی بجا میگوید: "...تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیز بی موضوعی خواهد شد، همانطور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا میگردد." (۷)

آیا حرکت شناخت را میتوان تا اینجا پایان یافته تلقی کرد؟ ما جواب میدهیم: حرکت شناخت هم پایان یافته و هم پایان نیافته است. وقتیکه افراد جامعه به پراتیک تغییر پروسه عینی (چه پراتیک تغییر پروسه طبیعی

و چه پراتیک تغییر پروسه اجتماعی) در مرحله معینی از تکامل آن دست
 زنند، میتوانند در نتیجه انعکاس پروسه عینی در مغز خود و فعالیت ذهنی
 خویش شناخت خود را از حسی به تعقلی تکامل دهند، و ایده‌ها، تئوریه‌ها،
 نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی بیافرینند که بطور کلی با قانونمندیهای این پروسه
 عینی مطابقت کند. سپس آنها این ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها
 را در پراتیک همین پروسه عینی بکار می‌بندند و اگر به‌هدف مورد نظر خود
 دست یابند، یعنی اگر ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی که قبلاً تهیه
 شده‌اند، در پراتیک همین پروسه بعمل درآیند و یا بطور کلی تحقق یابند،
 حرکت شناخت این پروسه مشخص را میتوان پایان یافته تلقی کرد. در
 پروسه تغییر طبیعت مثلاً تحقق یک نقشه مهندسی، اثبات یک فرضیه علمی،
 خلق یک مکانیسم، محصول یک کولتور کشاورزی، یا در پروسه تغییر
 جامعه مثلاً موفقیت در یک اعتصاب، پیروزی در یک جنگ یا اجرای
 یک نقشه آموزشی - همه اینها را میتوان بمثابة نیل به‌هدف مورد نظر تلقی
 کرد. اما بطور کلی، چه در پراتیک تغییر طبیعت و چه در پراتیک
 تغییر جامعه، بندرت پیش می‌آید که ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا
 پروژه‌هایی که در اصل توسط انسانها تهیه شده‌اند، بدون کوچکترین
 تغییری تحقق یابند. زیرا انسانهایی که به تغییر واقعیت می‌پردازند، اغلب
 در معرض محدودیتهای بسیاری قرار می‌گیرند؛ آنها نه فقط بوسیله شرایط
 علمی و تکنیکی موجود، بلکه بوسیله تکامل خود پروسه عینی و درجه بیان
 آن (جوانب مختلف و ماهیت پروسه عینی هنوز بطور کافی آشکار نشده است)
 نیز محدود میشوند. در چنین وضعی، از آنجا که در جریان پراتیک موارد
 پیش‌بینی نشده‌ای پیش می‌آیند، معمولاً ایده‌ها، تئوریه‌ها، نقشه‌ها و یا
 پروژه‌ها بایستی بطور جزئی و حتی در مواردی بکلی عوض شوند. به بیان

دیگر ، گاهی اتفاق می افتد که آن ایده ها ، تئوریه ها ، نقشه ها و یا پروژه ها بطور جزئی یا کامل با واقعیت عینی تطبیق نمیکنند ، بدین معنی که قسمتی یا همه آنها نادرست میباشند . در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق میشود شناخت اشتباه آمیز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانونمندیهای پروسه عینی دست یابد و باین ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد ، به سخن دیگر ، در پراتیک به نتایج پیش بینی شده نایل آید . در هر حال در این لحظه حرکت شناخت بشر را از یک پروسه عینی معین در مرحله معینی از تکاملش میتوان پایان یافته تلقی کرد .

ولی درباره پیشرفت پروسه باید گفت که حرکت شناخت بشر پایان نیافته است . هر پروسه ، چه در طبیعت و چه در جامعه ، بعلت تضادهای درونی و مبارزه درونی به پیش میرود و تکامل مییابد و حرکت شناخت بشر نیز باید در امتداد آن پیش رود و تکامل یابد . آنچه مربوط به حرکت جامعه میشود ، اینستکه رهبران واقعی انقلابی همانطور که در بالا گفته شد ، نه تنها باید قادر باشند اشتباهاتی را که احتمالا در ایده ها ، تئوریه ها ، نقشه ها و یا پروژه ها رخ میدهد ، تصحیح کنند ، بلکه باید بتوانند هنگامیکه یک پروسه عینی معین از یک مرحله تکامل به مرحله تکامل دیگر پیشرفت و تغییر میکند ، شناخت ذهنی خود و کلیه شرکت کنندگان در انقلاب را همپای آن پیشرفت و تغییر دهند ، عبارت دیگر ، آنها باید وظایف جدید انقلابی و برنامه جدید کار را مطابق با تغییرات نوین اوضاع مطرح کنند . در یک دوره انقلابی وضعیت خیلی سریع تغییر می یابد ؛ اگر شناخت انقلابیون با این تغییرات سریع همگام نگردد ، آنها نخواهند توانست انقلاب را به پیروزی برسانند . معهذا اغلب پیش میاید که فکر از واقعیت عقب میماند ؛ این ناشی از آنستکه شناخت انسان در اثر شرایط مختلف اجتماعی محدود میشود . ما

در صفوف انقلابی خود علیه محافظه کاران افراطی مبارزه میکنیم ، زیرا فکر آنها نمیتواند همگام با وضع عینی تغییر یافته پیش رود ؛ این در تاریخ بمشابه اپورتونیسیم راست تظاهر کرده است . این افراد نمی بینند که مبارزه تضادها پروسه عینی را به پیش رانده است ، در حالیکه شناخت آنها در همان مرحله قدیمی ثابت مانده است . این یکی از ویژگیهای تفکر همه محافظه کاران افراطی است . فکر آنها از پراتیک اجتماعی جدا شده است ، آنها نمیتوانند در پیشاپیش عرابه جامعه حرکت کنند و هدایتش نمایند ، بلکه فقط بدنبال آن میدوند و از اینکه اینقدر سریع به پیش میرود ، غرغر میکنند و میکوشند آنرا بعقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند .

ما علیه قافیه بافان ” چپ ” نیز مبارزه میکنیم . فکر آنها از روی مراحل معین تکامل پروسه های عینی می جهد ؛ برخی از آنها تصورات واهی خود را حقیقت میپندارند و برخی دیگر تلاش میکنند تا قبل از موقع به آرمانهایی تحقق بخشند که فقط در آینده میتوانند تحقق یابند . آنها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا میکنند و بدین ترتیب در عمل بماجراجوئی میگیرانند .

صفت مشخصه ایده آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی ، اپورتونیسیم و آوانتوریسیم شکاف بین ذهن و عین ، جدائی شناخت از پراتیک است . تئوری شناخت مارکسیستی - لنینیستی که صفت مشخصه آن پراتیک اجتماعی علمی است ، باید با قاطعیت تمام علیه اینگونه نظرات نادرست مبارزه کند . مارکسیستها معترفند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم ، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق ، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را دربر میگیرد . حاصل جمع حقایق نسبی بیشمار حقیقت مطلق را میسازد (۸) .

تکامل يك پروسه عینی تکاملی پر از تضاد و مبارزه است ؛ تکامل حرکت شناخت انسان نیز تکاملی پر از تضاد و مبارزه است . هر حرکت دیالکتیکی جهان عینی قادر است دیر یا زود در شناخت انسان انعکاس یابد . پروسه پیدایش ، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه‌ای است بی‌پایان ؛ پروسه پیدایش ، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه‌ای است بی‌پایان . از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده‌ها ، تئوریها ، نقشه‌ها و یا پروژه‌های معین تغییر میدهد ، پیوسته گام بگام پیشرفت میکند ، شناخت بشر از واقعیت عینی نیز بدینسان همواره عمیقتر و عمیقتر میشود . حرکت تغییر جهان واقعی عینی هرگز پایانی ندارد ، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی‌پایان است . مارکسیسم - لنینیسم بهیچوجه بحقیقت پایان نداده است ، بلکه بر عکس در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت لاینقطع راه‌های تازه‌ای می‌گشاید . نتیجه‌گیری ما وحدت مشخص تاریخی ذهن و عین ، تئوری و پراتیک ، دانستن و عمل کردن ، و همچنین مبارزه با همه نظرات نادرست "چپ" یا راست جدا شده از تاریخ مشخص میباشد .

در دوران کنونی تکامل جامعه ، تاریخ مسئولیت شناخت درست جهان و تغییر آنرا بر عهده پرولتاریا و حزب آن نهاده است . این پروسه ، پروسه پراتیک تغییر جهان که بوسیله شناخت علمی تعیین شده است ، اکنون در چین و در سراسر جهان به لحظه‌ای تاریخی رسیده - لحظه بسیار مهمی که تاریخ تاکنون بخود ندیده است ، بدین معنی که تاریکی بطور کلی از جهان و چین رخت خواهد بست و این جهان به جهانی تابناک که هیچگاه تاکنون نظیرش نبوده است ، مبدل خواهد شد . مبارزه پرولتاریا و خلقهای انقلابی برای تغییر جهان ، وظایف ذیل را برعهده دارد : تغییر جهان عینی و در عین حال تغییر جهان ذهنی خود - تغییر استعداد معرفت جوی خود ، تغییر مناسبات

جهان ذهنی و عینی . هم اکنون در قسمتی از کره زمین — در اتحاد شوروی — اینگونه تغییرات در جریان است و انسانها در آنجا پروسه این تغییرات را تسریع مینمایند . هم اکنون خلق چین و خلقهای سراسر جهان یا چنین پروسه‌ای را طی میکنند و یا در آینده طی خواهند کرد . جهان عینی که باید تغییر یابد و در اینجا از آن سخن میرود ، همه مخالفان این تغییرات را نیز دربر میگیرد . آنها قبل از آنکه بتوانند بمرحله تغییر آگاهانه قدم گذارند ، باید يك دوران تغییر اجباری را طی کنند . عصر کمونیسم زمانی در سراسر جهان فرا خواهد رسید که بشریت خود و جهان را آگاهانه تغییر دهد .

بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن ؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن ؛ پراتیک ، شناخت ، باز پراتیک و باز شناخت — این شکل در گردش مارپیچی بی‌پایانی تکرار میشود و هر بار محتوی مارپیچ‌های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقا مییابد . اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک ، اینست تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن .

یادداشتها

- ۱ - لنین : « خلاصه از "علم منطوق" هگل » .
- ۲ - مراجعه شود به مارکس : « تزهائی درباره فویرباخ » ، ولنین : « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل ۲ ، بخش ۶ .
- ۳ - لنین : « خلاصه از "علم منطوق" هگل » .

۴ - مراجعه شود به لنين : « خلاصه از "علم منطق" هگل » که ميگويد :
 "بمنظور درك کردن بايد درك و مطالعه را بطور تجربی آغاز نمود ، از تجربی به عاميت
 ارتقا يافت . "

۵ - لنين : « چه بايد کرد ؟ » فصل اول ، بخش ۴ .

۶ - لنين : « ماترياليسم و امپيريوكريتيسيسم » فصل ۲ ، بخش ۶ .

۷ - استالين : « درباره اصول لنينيسم » قسمت ۳ .

۸ - مراجعه شود به لنين : « ماترياليسم و امپيريوكريتيسيسم » فصل ۲ ،

بخش ۵ .

در باره تضاد

(اوت ۱۹۳۷)

قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده‌ها ، یا قانون وحدت اضداد ، اساسی‌ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است . لنین میگوید : "دیالکتیک بمعنای واقعی کلمه ، مطالعه تضاد در خود جوهر اشیاء و پدیده‌هاست ." (۱) لنین این قانون را اغلب جوهر دیالکتیک ، و همچنین هسته دیالکتیک می‌نامید (۲) . از اینرو ما در مطالعه این قانون نمیتوانیم از برخورد با موضوعات گوناگون ، از برخورد با یک سری مسایل فلسفی خودداری ورزیم . چنانچه ما این مسایل را روشن بسازیم ، دیالکتیک ماتریالیستی را از اساس خواهیم فهمید . این مسایل بدینقرارند : دو جهان بینی ؛ عام بودن تضاد ؛ خاص بودن تضاد ؛ تضاد عمده و جهت عمده تضاد ؛ همگونی و مبارزه اضداد ؛ مقام آنتاگونیسم در تضاد .

اثر حاضر یکی از رساله‌های فلسفی رفیق مائو تسه دون است که بعد از نگارش « در باره پراتیک » بهمان منظور یعنی برای برطرف ساختن نظرات دگماتیستی که بطور جدی در درون حزب بروز کرده بود ، برشته تحریر در آورد . رفیق مائو تسه دون اثر حاضر را ابتدا بصورت نطقی در آکادمی نظامی و سیاسی ضد ژاپنی ین ان ایراد نمود و بعدها هنگام تنظیم « منتخب آثار مائو تسه دون » در آن قدری تجدید نظر کرد .

انتقادی که طی سالهای اخیر از طرف محافل فلسفی اتحاد شوروی بر ایده‌آلیسم مکتب دبورین وارد شده، توجه ما را بشدت بسوی خود جلب کرده‌است. ایده‌آلیسم دبورین در حزب کمونیست چین تأثیر بسیار زیانبخشی گذاشته است و نمیتوان ارتباط نظرات دگماتیستی درون حزب ما را با متدولوژی این مکتب نادیده گرفت. بدینجهت ریشه کن کردن نظرات دگماتیستی باید هدف عمده تحقیقات فلسفی کنونی ما باشد.

۱ - دو جهان بینی

در تاریخ شناخت بشر همواره دو برداشت از قانون تکامل عالم وجود داشته‌است: یکی برداشت متافیزیکی و دیگری برداشت دیالکتیک است که دو جهان بینی متضاد را تشکیل میدهند. لنین میگوید:

دو برداشت اساسی (یا دو برداشت ممکن؟ یا دو برداشتی که در تاریخ دیده میشود؟) از تکامل (اولوسیون) عبارتست از: تکامل بمشابه کاهش و افزایش، بمشابه تکرار، و تکامل بمشابه وحدت اضداد (تقسیم یک واحد به اضداد دافع یکدیگر و روابط متقابل آنها). (۳)

لنین در اینجا درست از همین دو جهان بینی مختلف سخن میگوید. متافیزیک را در زبان چینی "شوان شوه" مینامند. این شیوه تفکر، چه در چین و چه در اروپا، طی یک دوره تاریخی بسیار طولانی متعلق به جهان بینی ایده‌آلیستی بود و در فکر انسانها موضع مسلطی را اشغال میکرد. در اروپا ماتریالیسم در اوان پیدایش بورژوازی نیز متافیزیکی بود. ولی از آنجا که یک سری از کشورهای اروپائی در طول تکامل اجتماعی - اقتصادی

خود بمرحله کاپیتالیسم پررشد گام نهادند و نیروهای مولده ، مبارزه طبقاتی و علوم به سطح بی نظیری در تاریخ رسیدند ، و همچنین از آنجا که پرولتاریای صنعتی به عظیم‌ترین قوه محرکه تکامل تاریخ بدل گشت ، جهان بینی دیالکتیکی - ماتریالیستی مارکسیستی پدید آمد . از آن پس ، علاوه بر ایده‌آلیسم ارتجاعی آشکار و کاملاً عریان ، اولوسیونیسم عامیانه بمثابة ضد دیالکتیک ماتریالیستی نیز در میان بورژوازی نمودار گردید .

جهان بینی متافیزیکی یا اولوسیونیستی عامیانه جهان را منفرد ، ساکن و یکجانبه میبندد . این جهان بینی کلیه اشیاء و پدیده‌های جهان ، اشکال و انواع آنها را بطور ابدی منفرد از یکدیگر و لایتغیر ملاحظه میکند . و اگر هم در اینجا صحبتی از تغییر در میان باشد ، منظور فقط افزایش یا کاهش کمی و تغییر مکان است . بعلاوه ، علل چنین افزایش یا کاهش و تغییر مکانی در درون اشیاء و پدیده‌ها نهفته نیست ، بلکه این علل را باید در بیرون اشیاء و پدیده‌ها یعنی در تأثیر نیروهای خارجی یافت . متافیزیسینها بر این نظرند که انواع گوناگون اشیاء و پدیده‌های جهان و همچنین خواصشان از بدو پیدایش لایتغیر میماند و تغییرات آتی آنها فقط افزایش یا کاهش کمی است . متافیزیسینها باز بر این عقیده‌اند که هر شیئی یا پدیده‌ای الی‌الابد فقط میتواند نوع خود را تجدید کند ، ولی قادر نیست به شیئی و یا پدیده دیگری بدل گردد . بعقیده آنها استثمار سرمایه‌داری ، رقابت سرمایه‌داری ، ایدئولوژی اندیویدوآلیستی جامعه سرمایه‌داری و غیره - همه اینها در جامعه بردگی آنتیک و حتی در جامعه اولیه وجود داشته‌اند و بطور جاودانی و لایتغیر باقی خواهند ماند . متافیزیسینها علل تکامل جامعه را به شرایط خارجی جامعه ، مانند اوضاع جغرافیائی ، آب و هوا و غیره نسبت میدهند . آنها علل تکامل اشیاء و پدیده‌ها را بطور ساده در خارج آنها میجویند و تز

دیالکتیک ماتریالیستی را مبنی بر اینکه اشیاء و پدیده‌ها در اثر تضادهای درونی خود تکامل می‌یابند، انکار مینمایند. از اینرو آنها نه قادر به توضیح تنوع کیفی اشیاء و پدیده‌ها هستند و نه میتوانند تغییر یک کیفیت را به کیفیت دیگر توجیه کنند. در اروپا این شیوه تفکر طی قرون هفدهم و هجدهم تحت عنوان ماتریالیسم مکانیکی و در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بمشابه اولوسیونیسم عامیانه رواج داشت. در چین شیوه تفکر متافیزیکی که در این جمله بیان می‌یافت: "سپهر تغییرناپذیر است، تائو نیز تغییرناپذیر است" (۴) مدتی مدید از طرف طبقه پوسیده فئودال حاکم پشتیبانی میشد. ولی ماتریالیسم مکانیکی و اولوسیونیسم عامیانه که در صد سال اخیر از اروپا وارد شده، مورد پشتیبانی بورژوازی قرار میگیرد.

جهان بینی دیالکتیک ماتریالیستی، برخلاف جهان بینی متافیزیکی، بر آنستکه پژوهش تکامل یک شیئی یا پدیده را باید از درون آن، از روابط آن با اشیاء و پدیده‌های دیگر شروع کرد؛ به بیان دیگر تکامل اشیاء و پدیده‌ها باید بمشابه حرکت جوهری و ضرور آنها ملاحظه گردد، البته با توجه باینکه هر شیئی یا پدیده در جریان حرکت خود با اشیاء و پدیده‌های محیط در ارتباط می‌آید و متقابلاً بر یکدیگر اثر مینهند. علت اساسی تکامل هر شیئی یا پدیده در بیرون آن نیست، بلکه در درون آن است، در سرشت متضاد اشیاء و پدیده‌ها نهفته است. سرشت متضاد ذاتی هر شیئی یا پدیده است و از همین جاست که حرکت و تکامل اشیاء و پدیده‌ها ناشی میشود. سرشت متضاد یک پدیده علت اساسی تکامل آنست، حال آنکه رابطه و تأثیر متقابل آن با پدیده‌های دیگر علل ثانوی را تشکیل میدهد. بدینسان دیالکتیک ماتریالیستی تئوری علل خارجی یا انگیزه خارجی ماتریالیسم مکانیکی متافیزیکی و اولوسیونیسم عامیانه متافیزیکی را قطعاً رد میکند. بدیهی است که علل

خارجی ناب فقط میتواند سبب حرکت مکانیکی اشیاء و پدیده‌ها بشود ، یعنی فقط تغییری در مقیاس و کمیت پدید آورد ، ولی نمیتواند توضیح دهد که چرا اشیاء و پدیده‌ها از نظر کیفی بی نهایت متنوع اند و متقابلاً یکدیگر بدل میگردند . در حقیقت حتی حرکت مکانیکی تحت تاثیر نیروهای خارجی نیز ناشی از سرشت متضاد اشیاء و پدیده‌هاست . رشد ساده ، نشو و نمای کمی در نباتات و حیوانات هم بطور عمده در اثر تضادهای درونی صورت میگیرد . بهمین ترتیب رشد و تکامل جامعه بطور عمده ناشی از علل خارجی نیست ، بلکه در اثر علل درونی جامعه صورت میگیرد . بسیاری از کشورهایی که دارای شرایط جغرافیائی و آب و هوائی تقریباً مساوی هستند ، در درجه تکاملی خود با یکدیگر تفاوت و ناموزونی بزرگی نشان میدهند . حتی در يك کشور واحد بدون آنکه در وضع جغرافیائی و آب و هوائی آن تغییراتی صورت گیرد ، تحولات اجتماعی عظیمی رخ میدهد . روسیه امپریالیستی به اتحاد شوروی سوسیالیستی تغییر یافت ، ژاپن فئودالی که تمام درها را بروی خود بسته ، ژاپن امپریالیستی شد ، ولی تغییری در وضع جغرافیائی و آب و هوائی این کشورها رخ نداد . چین که مدت مدیدی تحت سلطه نظام فئودالی قرار داشت ، طی صد سال اخیر تحولات شگرفی یافته و اکنون در جهت ایجاد چین نوین آزاد و از بند رسته تغییر می یابد ، معهدا در اوضاع جغرافیائی و آب و هوائی آن تغییری حاصل نشده است . البته شرایط جغرافیائی و آب و هوائی کره ارض در مجموع و در قسمتهای مختلف آن نیز در تغییر است ، ولی این تغییرات در مقایسه با دگرگونیهای اجتماعی چندان قابل اهمیت نیستند . در حالیکه برای تظاهر تغییرات جغرافیائی و آب و هوائی به ده ها ، صدها و یا میلیونها هزار سال احتیاج است ، برای تظاهر تغییرات اجتماعی چند هزار سال ، چند صد سال ، چند ده سال و یا حتی گاهی فقط

چند سال یا چند ماه (در زمان انقلاب) بیشتر لازم نیست . از دیدگاه دیالکتیک ماتریالیستی تغییرات طبیعت بطور عمده در اثر تکامل تضادهای درونی طبیعت صورت میگیرد . دگرگونیهای اجتماعی بطور عمده در اثر تکامل تضادهای درونی جامعه ، یعنی در اثر تکامل تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، تضاد میان طبقات و تضاد میان نو و کهنه رخ میدهد ؛ تکامل این تضادهاست که جامعه را به پیش میراند و سرانجام منجر به نشستن جامعه نوین بر جای جامعه کهن میگردد . آیا دیالکتیک ماتریالیستی علل خارجی را حذف میکند ؟ بهیچوجه . دیالکتیک ماتریالیستی بر آنستکه علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحولاند ، در عین اینکه علل خارجی بوسیله علل داخلی مؤثر واقع میشوند . تخم مرغ تحت حرارت مناسب به جوجه بدل میشود ، ولی هیچ حرارتی قادر به آفرینش جوجه از سنگ نیست ، زیرا اساس تحول ایندو متفاوت است . خلقهای کشورهای مختلف دائماً بر یکدیگر تأثیر مینهند . در دوران سرمایه‌داری و بویژه در دوران امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی تأثیر و نفوذ کشورها بر یکدیگر در زمینه‌های سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی فوق‌العاده زیاد است . انقلاب سوسیالیستی اکتبر نه فقط در تاریخ روسیه بلکه در تاریخ جهان نیز عصر نوینی را گشود و در تحولات داخلی کشورهای دیگر جهان و بطریق اولی تأثیر بسیار ژرفی بر تحولات داخلی چین نهاد . معذک این تحولات توسط قانونمندیهای داخلی خود این کشورها و منجمله چین صورت گرفته‌اند . در جنگ بین دو ارتش یکی پیروز میشود و دیگری مغلوب ؛ در اینجا پیروزی و شکست هر دو توسط علل داخلی تعیین میگرددند . پیروزی نتیجه نیرومندی ارتش و یا فرماندهی صحیح آنست ، حال آنکه شکست از ضعف و یا از اشتباه فرماندهی ناشی میشود ؛ علل خارجی بوسیله علل داخلی مؤثر واقع میشوند . در چین شکست پرولتاریا توسط بورژوازی بزرگ در سال